

سیاستها و جهت‌گیریهای کلینتون در خاورمیانه

ابراهیم متقی *

خاورمیانه به عنوان یکی از چالش‌های امنیتی روسای جمهور ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، از جایگاه و موقعیت ویژه‌ای بین بازیگران منطقه‌ای، جهانی و حتی در رقابت‌های بین‌المللی برخوردار بوده است. در دوران نظام دو قطبی، خاورمیانه به عنوان یکی از موضوعات ویژه در روند اختلافات دو قدرت برتر، مورد محاسبه قرار می‌گرفت. سطح روابط و چگونگی پیوند آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی با کشورهای خاورمیانه تابعی از روابط آن دو کشور و شرایط بین‌المللی بود. از این رو، در دوران نظام دو قطبی، بخشی از منازعات منطقه‌ای نیز دارای زمینه و یا بازتاب فرامنطقه‌ای بوده و این امر سبب شد که بحران خاورمیانه هر روز با ابعاد جدیدی از کشمکش و تعارض رو به رو شود، به گونه‌ای که حتی بر برخی موارد شتاب و توانایی نیروهای گریز از مرکز مانع از انجام توافقاتی گردید که در روند «مدیریت بحران» از سوی قدرتهای بزرگ مورد مذاکره قرار گرفته بود.

برتری نظامی اسرائیل نسبت به اعراب، وجود نوعی تفرقه و تقدیم‌های متفاوت در جهت گیری و سیاست خارجی اعراب و در برخورد با حل مسئله فلسطین، کمک‌های بی‌شائبه نظامی، اقتصادی و سیاسی آمریکا به اسرائیل به کارگیری ابزارها و عناصر یاد شده از سوی

* ابراهیم متقی عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

اسرائیل در جهت تحکیم موقعیت منطقه ای و امنیت ملی خود و از همه مهم تر به کارگیری نظریهٔ «ظروف مرتبطه» از سوی شوروی، در ایجاد ارتباط بین برخی از چالشهای منطقه ای در روند مدیریت بحران با آمریکا، منجر به تداوم و تشدید منازعات منطقه ای تا دوران پس از جنگ خلیج فارس، کاهش قدرت شوروی در نظام بین الملل و دگرگونی در نظام جهانی شد. شکل گیری شرایط جدید، معادلهٔ قبلی قدرت، امنیت و منازعه را در خاورمیانه تغییر داد. وضعیت جدید، پایان دهندهٔ جنگ سرد بین دو ابر قدرت تلقی می شد. از این رو، مدیریت بحران به مشارکت دو جانبه در جهت حل بحران تغییر جهت داد. گورباچف در دیدار با حافظ اسد در مسکو او را به همکاری بیشتر در جهت ایجاد شرایط صلح تشویق کرد و با تأکید بر وضعیت جدید شوروی و نظام جهانی، اعلام داشت که مسکو از هیچگونه اقدام نظامی در حل منازعهٔ خاورمیانه پشتیبانی نخواهد کرد. آمریکا نیز تلاش خود را در جهت کاهش معارضات ریشه دار خاورمیانه، از جمله حل مناقشات اعراب و اسرائیل، آغاز کرد. بوش در نشست مشترک نمایندگان سنا و مجلس نمایندگان در بیان هدفها و فعالیتهای آتی آمریکا در خاورمیانه اعلام داشت:

«وقت آن فرا رسیده که به نزاع و مناقشات اعراب و اسرائیل خاتمه داد».^۱

ارائه چنین مواضعی از سوی آمریکا و شوروی سابق، بیان کنندهٔ شرایط جدیدی در حل و فصل مناقشات منطقه ای از جمله خاورمیانه است که کاملاً با چگونگی توزیع قدرت در شرایط جدید جهانی هماهنگی و انطباق پیدا کرد. نتیجهٔ این امر شکل گیری شرایط و رویه ای است که بیل کلینتون در برخورد با مسئله خاورمیانه آن را پیگیری و اجرا کرد. در دوران جدید، کلینتون با توجه به شرایط ایجاد شده در نظام جهانی، ابتکارات جدیدی را در برخورد با مسئلهٔ خاورمیانه، حل مناقشات درونی و منازعات بیرونی آن به کار گرفته است. او با بهره گیری از شرایط موجود، در صدد است که بجای الگوی مدیریت بحران^۲ که در دوران نظام دو قطبی منجر به توازن قوا و مانعی در راه اختتام سیاسی مناقشه در خاورمیانه می شد، از الگوی «تضاد زدایی بحران»^۳ که همراه با اعطای امتیازات دو جانبه، کاهش هدفهای طرفین درگیر و ایجاد دورنمای مثبت امنیتی برای طرفین می باشد، که در صورت انجام همکاری نصیب آنها خواهد شد، بهره گیرد. هدف کلینتون ایجاد زمینه های کنش و واکنش متقابل^۴ از سوی کشورهایی است که در روند صلح خاورمیانه بیش از دیگران به ایفای نقش خواهند پرداخت. این امر، در صورت موفقیت طرحهای کلینتون و همکاری بازیگران منطقه ای، منجر به ایجاد شرایطی می شود که به «تکوین همکاری» در وضعیتی

نظیر «معمای زندانی» در نظریه بازی‌های شبیه است. در این شرایط، همکاری طرفین منجر به تکوین همکاری می‌گردد، در حالی که اگر طرفین یا یکی از کشورها که دارای قدرت و توانمندی اثر گذاری بر روند حوادث است، از همکاری به خصومت تغییر جهت دهد، این امر منجر به ایجاد «بازدارندگی» می‌شود.

هدف این مقاله بررسی دورنمای حوادث خاورمیانه با تأکید بر ساختار نظام جهانی و تأثیر دگرگونی‌های نظام بین‌المللی بر روند حل و فصل اختلافات بین کشورهای معارض منطقه و سیاستهای موازنه‌کننده کلینتون است. بر این اساس، در بخش اول، به بررسی ساختار نظام جهانی و تأثیر آن بر روند تکوین همکاری کشورهای منطقه و چگونگی کنش و واکنش متقابل کشورها خواهیم پرداخت. در بخش دوم، به اهمیت و جایگاه خاورمیانه برای منافع زیربنایی آمریکا توجه خواهیم کرد و اینکه در آستانه ظهور بازیگران جدید و یا تغییر در ایستارهای امنیتی روسیه در برخورد با خاورمیانه، ثبات منطقه‌ای و نقش هماهنگ‌کننده آمریکا چه نتایجی را برای هدفهای بنیانی و منافع زیر بنایی آمریکا در بر خواهد داشت. در بخش سوم، به سیاستها و رفتار کلینتون در خاورمیانه اشاره خواهیم کرد. همچنین چگونگی تاکتیکها و رفتار چند جانبه او، با توجه به ساخت جهانی، جایگاه آمریکا در نظام بین‌المللی و بازتاب رفتارها در تعاملات چند جانبه در این بخش مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱. ساختار نظام و تأثیر آن بر روند تکوین همکاری‌های منطقه‌ای در خاورمیانه

اصولی که رفتار سیاسی کشورها را در سطوح مختلف^۵ پس از جنگ جهانی دوم شکل می‌داد، با حوادث ۱۹۸۹ (انقلاب اروپا)، ۱۹۹۰ (تضعیف قدرت جهانی شوروی و تهاجم نظامی عراق به کویت) و ۱۹۹۱ (عملیات نظامی متحدین علیه عراق و فروپاشی شوروی) دگرگون شد. از آن زمان؛ تقدمهای جدیدی فراسوی کشورها قرار گرفته، روند شکل‌گیری حوادث و رویدادهای بین‌المللی دگرگون شده و سطح جدیدی از تقدمها، با توجه به شرایط و توانایی کشورهای و بازیگران عمده در سطح جهانی، بر تعاملات کشورهای مختلف و از جمله رویدادهای خاورمیانه تأثیرات عمیقی بر جای گذاشته است.

افرادی همانند جیمز روزنا، میچل و جرج مدلسکی رابطه بین نظام دو قطبی و کشمکشهای بین‌المللی را در راستای افزایش اختلافات منطقه‌ای، بشدت یافتن منازعات و

طولانی شدن تعارضات و تضادهای دو یا چند جانبه دانسته اند، به گونه ای که جهت گیری، هدفها و رفتار ابر قدرتها بر میزان، شدت و گسترش اختلافات تأثیر مستقیم بر جای گذاشته و حتی حل و فصل آن نیز در راستای هدفها از ابتکارات آنان بوده است. بر این مبنا چگونگی حضور، مشارکت و یا واکنش هر یک از قدرتهای جهانی در اختلافات منطقه ای، بیان کننده چگونگی هدفها و استراتژی کشور مورد نظر تلقی می شود. اما شاخص دیگر چنین نظامی، درگیری گسترده قدرتهای کوچک در جنگهای منطقه ای است که بر اساس منافع و هدفهای قدرتهای بزرگ تداوم می یابد. ابر قدرتها با اداره بحران، از گسترش آن به سطح بین المللی و درگیری رو در روی دو ابر قدرت جلوگیری به عمل آورده و بدین ترتیب، نظام دو قطبی به هم پیوسته تداوم می یابد. چنین نظامی منجر به جنگ و درگیری رو در روی ابر قدرتها نشده و همان گونه که در سال ۱۹۹۱ شاهد آن بودیم، یکی از قدرتهای جهانی بدون اینکه درگیر جنگ و یا منازعه ای بین المللی با ابر قدرت دیگر شود، دچار انحطاط و فروپاشی گردید.

پس از فروپاشی شوروی، نگرشهای مختلفی درباره علل و زمینه های آن و نیز بازتابها و پیامدهایش ارائه شد. «مداخله گرایان» در سیاست خارجی آمریکا، چنین شرایطی را نوعی پیروزی و موفقیت برای آمریکا تلقی کرده و برای دوران پس از جنگ سرد، نقش یک قدرت برتر و موازنه کننده را برای ایالات متحده تجویز می کردند. فوکو یاما، مدیر کل برنامه ریزی وزارت امور خارجه آمریکا در نشریه منافع ملی، تز «پایان تاریخ» را ارائه داد که در پرتو آن ایدئولوژی لیبرالیستی در کشاکش مبارزات دائمی خود، بالاخره توانست بر ایدئولوژی توتالیتار غلبه پیدا کند.

برژینسکی نیز در مقاله ای دیگر و با تأکید بر مفهوم و محتوای جنگ سرد و اینکه این جنگ یکی از شکلهای نبرد کشورهاست، پیروزی آمریکا را در مبارزه با شوروی نوید داد و اعلام کرد: «با بیان اینکه جنگ سرد به عنوان شکلی از جنگ تلقی می شود، آشکاراست که با اصطلاحاتی باید تفسیر شود که در منازعه بین کشورها مورد استناد قرار می گیرد، یعنی پیروزی یک طرف و شکست طرف دیگر. این جنگ نیز با شکست یک طرف و پیروزی طرف دیگر (آمریکا) پایان پذیرفته است»^۶.

ارائه چنین نگرشی از سوی استراتژیستهای مختلف از جمله ریچارد اسپنچل من^۷، جو شوا ماراویچیک^۸ و چارلز کراتامر، بیان کننده این مفهوم می باشد که نظام نوظهور جهان، و ساختار جدید بین المللی به گونه یک قطبی شکل گرفته است. کراتامر بیان می دارد:

«برای پذیرش الگوی جدید رهبری جهانی، آمریکا آمادگی دارد که تحت شرایط جدید سیاست خارجی خود را برای پیشبرد صلح جهانی و رفاه اقتصادی به سوی یک پیمان صلح آمریکایی هدایت کرده، روش یک جانبه ای را اتخاذ کند»^۹.

البته، تحلیل گران آکادمیک و نظریه پردازان روابط بین الملل با تأکید بر شاخصهای رفتاری، جایگاه بین المللی، موقعیت اکتسابی (ناشی از قدرت ملی) و استنادی (جایگاهی که کشورهای دیگر برای آمریکا قائل اند)، ساخت نظام جهانی را برخی چند قطبی و برخی یک قطبی دانسته اند، گریگوری فوستر اعتقاد دارد: «نظام جهانی دچار تحولاتی شده است، ما شاهد انتقال از نظام دو قطبی به نظام چند قطبی بودیم... و در نتیجه، استراتژی آمریکا باید از وضعیت مهار (Containment) به مابعد مهار (Post Containment) تغییر یابد... نگرش جهان نیز مبتنی بر وضعیت و ارزیابی جدید، نسبت به هدفها و جهت گیری های نو، تغییر یافته است که در نتیجه آن... تغییر از منافع فراملی و تغییر در نوع روابط از یک سو به «چند سو» ضروری و اجتناب ناپذیر است»^{۱۰}.

کاپلان نیز که یکی از نظریه پردازان معاصر روابط بین الملل است، در بیان ویژگی عمومی و شاخصهای کلی نظامهای بین المللی، میزان قدرت کاهش یافته و یا افزایش یافته بلوکهای قدرت را معیار نهایی تبدیل نظامها به یکدیگر می داند. او درباره بازتابها و چگونگی تغییر در نظام دو رقیبی بیان می دارد:

«اگر به یکباره تغییر قابل توجهی در توانایی یکی از بلوکهای دو قطبی ایجاد شود، نظام به سیستم سلسله مراتبی تبدیل خواهد شد و بر عکس اگر هر دو بلوک، در مقایسه با بازیگران دیگر، دارای کاهش چشمگیر قدرت گردند، در آن شرایط نظام به سیستم موازنه قوا تبدیل خواهد شد»^{۱۱}.

شواهد موجود نشاندهنده این است که آمریکا اگر چه از برخی جهات با کاهش امکانات و یا تواناییهایی بالقوه و بالفعل رو به رو می شود، اما به لحاظ سطح قدرت، بیش از بلوکهای دیگر قدرت و سایر قدرتهای دارای اعتبار و وجهه و مشارکت در جهت ایفای نقش جهانی می باشد. این کشور در مقایسه با رقیبان خود و به لحاظ مبانی جدید مزیت استراتژیک، منابع طبیعی، سرمایه، دانش فنی (تکنولوژی) و نیز بهره برداری از فرصتهای جدید نسبت به قدرتهای دیگر از مزیت نسبی برخوردار است. تولید ناخالص داخلی آن در ۷ سال ۶ هزار میلیارد دلار است. «بعلاوه آمریکا ۲۳ درصد تولید ناخالص ملی جهان را دارد ۴۸ درصد صادرات صنعتی کشورهای جهان سوم را جذب بازارهای داخلی خود کرده

است»^{۱۲}.

امر فوق به آمریکا فرصت لازم را خواهد داد که محرک اقتصادی خود را وارد دوران رونق کند. تصویب پیمان «نفتا» (موافقت نامه بازرگانی آزاد آمریکای شمالی) در کنگره آمریکا و متعاقب آن برگزاری اجلاسیه سران «اپک» (سازمان همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوسیه) که در نوامبر ۱۹۹۳ در سیاتل آمریکا برگزار شد، زمینه به نتیجه رسیدن مذاکرات دور اورگوئه و «گات» (موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت) را در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۳ فراهم آورد. شرایط جدید اقتصادی سبب خواهد شد که کسری تجاری موقت ادواری آمریکا، قبل از آنکه قبیل به کسری تجاری ساختاری شود، رشد سریع تر اقتصادی و افزایش صادرات آمریکا را فراهم آورد. بنابر این، آمریکا «در سالهای آتی به واسطه کمیت و کیفیت ثروتی که دارد، در یک نظام بین المللی چند قطبی» به صورت یک قدرت مهم باقی خواهد ماند... از آنجا که آمریکا مرکز اقتصاد بین الملل و اتحاد غرب است و در هر گونه ایجاد موازنه بین المللی نقش اساسی ایفا خواهد کرد، آنچه را که تصمیم به اجرا یا عدم اجرای می گیرد، بیش از ۴ مرکز ثقل جهانی دیگر، بر صحنه بین المللی تأثیر خواهد گذاشت»^{۱۳}.

بنابراین، با توجه به جایگاه و قدرت آمریکا در نظام جدید جهانی، این امر طبیعی به نظر می رسد که مداخله گرایان در صدد باشند برای تثبیت موقعیت آمریکا و در جهت کاهش ناآرامی های منطقه ای، نوعی پیمان صلح آمریکایی را در خاورمیانه اعمال کنند. برای این امر، الگوی جدید امنیتی را در دوران پس از جنگ سرد ارائه داده اند. وقتی که بوش در مقابل کنگره آمریکا اعلام می دارد: «هرجا که از اعضای نظام بین الملل اصول، مقررات و رویه ها را نقض کند، آمریکا حق دارد در صورت لزوم به زور متوسل شود... زیرا ایالات متحده تنها کشوری است که دارای چنین مسئولیتی بوده و توانایی ایفای آن را نیز دارد»^{۱۴}.

چنین نگرشی بیان کننده رفتار، رویه و عملکرد آمریکا در دوران پس از جنگ سرد است. یکی از محققان خاورمیانه ای آمریکا با انتقاد از سیاستهای منطقه ای آن کشور بیان می دارد: «نظام امنیتی پس از جنگ سرد، یعنی «نظم نو جهانی»، بر مبنای نوعی مسئولیت جمعی، نهادها و استانداردهای بین المللی قرار ندارد، بلکه این نظم نو، همان ژاندارم بودن جهانی آمریکاست»^{۱۵}.

جایگاه آمریکا و الگوی امنیت ملی و بین المللی آن کشور در تعیین چگونگی مشارکت و الگوی همکاری منطقه ای برای حل مسئله خاورمیانه، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. برای حصول به این امر، جرج بوش و سپس کلینتون با تأکید بر توانایی، هدفها و

تمایلات آمریکا، در مرحله اول از «استراتژی واکنش متقابل مرحله ای در کاهش تنش» استفاده کردند. مذاکرات صلح خاورمیانه که سنگ بنای آن را جیمز بیکر، وزیر خارجه بوش، در مادرید (اسپانیا) و در اکتبر ۱۹۹۱ بنا نهاد، پس از طی یک سری ابتکارات همکاری جویانه، بالاخره، در اکتبر ۱۹۹۳، نتیجه مقطعی خود را در ملاقات رابین و عرفات در کاخ سفید واشنگتن و امضای موافقت نامه صلح دو جانبه با حضور و مشارکت آمریکا ظاهر ساخت. استراتژی متقابل مرحله ای آمریکا در کاهش تنش بر مجموعه ای از «ابتکارات پیوسته» استوار است. کلیتون به این نتیجه رسیده است که به دلیل سطح ناپایدار روابط بین کشورهای مختلف منطقه با نیروهای مداخله گر خارجی و نیز حرکت شتابنده عناصر دورنی که با نگرشهای منطقه ای آمریکا مغایرت دارد، تنها همکاری ها و ابتکارات پیوسته می تواند عامل نتیجه بخش در راستای هدفهای آن کشور تلقی شود. این ابتکارات به گونه ای سازمان دهی شده است که از سطوح پایین تر همکاری و مراحل مقدماتی شروع گردیده، به مرحله ای می رسد که توانایی طرفین را برای انعقاد قرارداد چند جانبه صلح و اجرای آن افزایش می دهد.

اقدامات نمادین اولیه، از جمله برگزاری کنفرانس مادرید، آغاز چنین روندی تلقی می شد که بتدریج طرفین به گونه ای رودر رو و متقابل به این نظرات و تبیین نگرش امنیتی خود به عنوان ضرورت اولیه ایجاد صلح پرداختند تا اینکه شرایط و توانایی طرفین برای ادامه تعاملات مورد سنجش طرفهای دیگر قرار گرفت، در هر دور از مذاکرات صلح که عمدتاً نیز در واشنگتن برگزار می گردید، یکی از مسائل حل نشده قبلی که در روند تعارضات اهمیت بسزایی داشت، مورد بحث قرار می گرفت. البته، تاکنون به دلیل عدم همکاری اسرائیل؛ ابتکارات انجام شده، نتیجه مطلوب را به همراه نداشته است. استراتژی اسرائیل بر کسب حداکثر امتیازات مبتنی بوده است. زمانی که اسرائیل ۴۰۰ فلسطینی را به مرزهای شمالی خود (لبنان) تبعید کرد، به رغم مخالفت جامعه بین المللی، واکنش کشورها، تصویب قطعنامه شورای امنیت و تأکید آمریکا بر بازگرداندن تبعیدیان، آن کشور تا پایان مدت تبعید هیچگونه واکنش همکاری جویانه ای را از خود نشان نداد. علت امر، ایجاد نوع نگرش اسرائیل و مماشات کلیتون با مقامات آن کشور است. اسرائیل خصومت دیگران را به گونه ای فزاینده و مبالغه آمیز جلوه می دهد، در حالی که خطر خود را برای کشورهای منطقه بسیار ناچیز می داند، هریک از کشورهای منطقه را به همکاری فرا می خواند، اما خود از انجام همکاریهای بیشتر در جهت کاهش هدفها و توجه به ضرورتهای امنیتی طرف مقابل

طفره می رود. این امر، اگر منجر به استراتژی «کنش و واکنش متقابل» از طرف کشورهای دیگر شود، تمام زمینه های منطقه ای را در جهت ایجاد یک صلح پایدار بی نتیجه خواهد ساخت. شکل گیری چنین شرایطی ناشی از عدم توجه کلinton به ضرورت های موجود برای ایجاد صلح و تقدّمهایی است که کشورها ملزم به رعایت و اجرای آن هستند. شرایط کنونی نظام جهانی و موقعیت آمریکا در آن به گونه ای است که هرچند از موقعیت ویژه و منحصر به فردی در راستای تأثیر گذاری منطقه ای برخوردار است، اما به تنهایی و بر مبنای رویه جانبدارانه نسبت به اسرائیل، نمی تواند به ایجاد همکاری و واکنش متقابلی که نتیجه ای ملموس در برداشته باشد، دست زند. حوادث دو سال گذشته نشان داد که اسرائیل در پناه آمریکا، هیچگونه وحشی از قدرت تهدید کننده کشورهای خاورمیانه ندارد و از این جهت نمی تواند منافع کشورهای دیگر یا گروه های فلسطینی را محترم شمارد. عدم کارایی قطعنامه های شورای امنیت و نیز فقدان قدرت اجرایی واقعی در نهاد سازمان ملل برای ایجاد صلح و اعمال قطعنامه های مصوب، چالش های موجود را در روابط کشورهای خاورمیانه با اسرائیل حفظ خواهد کرد. این امر، تنها در شرایطی به نتیجه خواهد رسید که طرف های درگیر برای نیل به نتیجه مطلوب بخشی از منافع هدف های خود را فدا کنند، زیرا: «در ابتدا ترس دو جانبه و در ادامه آن، احترام متقابل باید پدید آید تا کشورها به منافع عمومی و ارزش صلح در منطقه پی ببرند... این امر نشانه آن است که نظم نوبی در جهان شکل نگرفته است، به گونه ای که حتی جنگ خلیج فارس و حوادث بعد از آن نیز چگونگی و ماهیت آن را بخوبی نشان داد. هیچگونه امیدی به صلح و یا اجرای واقعی قطعنامه ۲۴۲ وجود ندارد، مگر آنکه آمریکا یک تهدید واقعی و ملموس را علیه اسرائیل و ثبات منطقه حس کند. در آن شرایط، منطقه به صلح خواهد رسید. بنابراین، همانند دوران نظم گذشته، ترس مشترک به احترام مشترک تبدیل می شود و بدین ترتیب، ما باید همه چیز را دوباره شروع کنیم».^{۱۶}

۲. اهمیت و جایگاه خاورمیانه برای منافع زیربنایی آمریکا

خاورمیانه در دوران جنگ سرد به سبب اهمیت اقتصادی و ژئواستراتژیک آن، یکی از مناطقی محسوب می شد که برای ابرقدرتها، بویژه برای آمریکا، از اهمیت بسزایی برخوردار بود، به گونه ای که بسیاری از رهبران آمریکا این منطقه را قسمتی از حوزه امنیتی خود تلقی کرده که بخشی از منافع حیاتی آن کشور را تأمین می کند. تعارضات قومی، بی ثباتی منطقه ای و شکل گیری بحرانی های اجتماعی که ناشی از

ظهور ایدئولوژی‌هایی چون ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی می‌باشد، روند تعارض میان دو ابرقدرت را به گونه‌ای جدی و واقعی فراهم آورد. آمریکا علاوه بر موقعیت اقتصادی خاورمیانه، به جایگاه ژئوپلیتیک آن مجموعه و نیز به دلیل تأکید بر قواعد ژئواستراتژیک در بازی قدرت منطقه‌ای که مبدع آن در دوران جدید برژینسکی محسوب می‌شود، علاقه خاصی مبذول می‌داشت. این امر سبب شد که روند مدیریت بحران در خاورمیانه در برخی موارد به گونه‌ای افزایش یابد بخصوص که ابعاد تحلیلی و بازتاب حوادث خاورمیانه تنها در محدوده مرزهای اعراب و اسرائیل باقی نمی‌ماند و منطقه‌ای به گستره «قوس بحران» که ۱۹ کشور خاورمیانه‌ای (از مراکش تا افغانستان) را شامل می‌شد، در برمی‌گرفت. برای کنترل نظامی منطقه، نیروی واکنش سریع و متعاقب آن نیروی «فرماندهی مرکزی» در ساختار نظامی آمریکا شکل گرفت. این امر نشانه نوع توجه آمریکا به مسائل منطقه‌ای و مهار بحرانه‌های گریز از مرکز، به طریق نظامی بود.

نفت خاورمیانه و مکانیسم اقتصاد منطقه‌ای منافع آمریکا را تشدید می‌کرد. این منطقه در دوران جنگ سرد و حتی هم‌اکنون که قیمت نفت با توجه به تورم جهانی ارزان تر از اوایل دهه ۷۰ شده است، به عنوان مرکز ثقل و نقطه تلاقی عواملی چون تولید نفت، انباشت تسلیحات و شدت تعارضات تلقی می‌گردد. بدین ترتیب، حفظ و تسلط بر منطقه به گونه‌ای که درگیریهای درونی آن مهار شود، برای استراتژی و امنیت اقتصادی آمریکا اهمیت ویژه‌ای دارد. آمریکا در اواسط دهه ۸۰، روزی ۱/۷ میلیون بشکه نفت از منطقه وارد می‌کرد که با توجه به مدیریت اقتصاد جهانی و ارزان شدن نفت، این رقم با افزایشی در حدود ۱۵ درصد رو به رو شده است. ویلیام وبستر، رئیس سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا)، در برابر کمیته خدمات نظامی آمریکا اعلام کرد: «واردات نفت آمریکا از خلیج فارس و خاورمیانه به گونه قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است و تا پایان ۱۹۹۵، در حدود ۲۵ درصد واردات نفت آمریکا را شامل می‌شود.^{۱۷}

در دوران پس از جنگ سرد نیز منافع اصلی آمریکا در خاورمیانه همچنان باقی است و نه تنها از اهمیت آن کاسته نخواهد شد، بلکه چالشهای مشهوری که نظام بین الملل با آن روبه روست، موقعیت منطقه و ضرورت حفظ آن را برای آمریکا تشدید می‌کند. پیروزی حزب ناسیونال دموکرات به رهبری ژیرنفسکی در روسیه و گرایش منطقه‌ای او تحت عنوان «حرکت به جنوب» شرایط آمریکا را سخت تر خواهد کرد. از این رو، کلinton چاره‌ای جز تغییر قابل توجه در سیاستهای منطقه‌ای خود و جلب نظر مساعد اعراب نخواهد داشت. این

امر، سبب خواهد شد که آمریکا برای حفظ رابطه خود با دولتهای خاورمیانه، بیش از آنکه به منافع اقتصادی، منافع جانبی و یا کوتاه مدت بیندیشد، به دورنمای حوادث، ریشه منازعات و زیربنای منافع آمریکا توجه داشته باشد.

«شاید کلیتتون تلاش کمتری جهت تغییر موازنه قدرت در منطقه به عمل آورد، اما به هر حال، سیاست خارجی آمریکا در خصوص منافع زیربنایی در خاورمیانه تغییری نخواهد کرد. بنابراین، هر رئیس جمهوری با هر نوع سلیقه شخصی که روی کار آید، جهت حفظ منافع آمریکا، یعنی نفت و تضمین امنیت اسرائیل، به قدر کافی تحت فشار قرار خواهد گرفت».^{۱۸}

علاوه بر روسیه، چالشهای درونی دیگری در جهان سرمایه داری ممکن است منافع آمریکا را با تهدید جدی روبه رو سازد. اهمیت منافع نفت و گاز خاورمیانه برای آمریکایی ها زمانی مشخص می شود که این منابع در یک رقابت اقتصادی، کشورهای ژاپن، اروپای غربی و آمریکا را به گونه ای غیر خصمانه، ولی در یک رقابت واقعی تجاری و مالی، رو در روی یکدیگر قرار دهد. عده ای این وضعیت را بسیار جدی و برای منافع آمریکا حیاتی تلقی می کنند. کیسینجر، در برابر کمیته خدمات سنا، وضعیت آمریکا و آینده منطقه ای آن را بسیار مبهم ارزیابی می کند، او بیان می دارد: «اگر چه شرایط موجود نوعی مطلوبیت را برای منافع آمریکا در خاورمیانه تداعی کرده است، اما رهبری آمریکا در خاورمیانه روبه پایان است... ما در دوران انتقالی قرار داریم و این دوران در حدود ۱۰ سال طول می کشد تا بسیاری از مسئولیتهایی که آمریکا برعهده دارد، به اروپا که سهم بیشتری از نفت خاورمیانه را می بلعد، واگذار شود».^{۱۹}

وجود چنین زمینه و هشدارهایی سبب شده است که آمریکا در مقابل تحرکات جدی نیروهای مداخله گر در خاورمیانه با حساسیت قابل توجهی مواجه شود و واکنشی سریع، جدی و پر دامنه از خود نشان دهد. گروه مداخله گرایان در آمریکا اعتقاد دارد که آمریکا برای اولین بار دارای شرایطی شده که با اتکا به نیرو، هدفها، منافع و ابزارهای خود می تواند نسبت به حوادث خاورمیانه واکنش نشان دهد. بنابراین، ضرورت ایجاب می کند که آمریکا از موقعیت حاصله، بالاترین بهره برداری را جهت حفظ و تثبیت منافع زیربنایی خود به انجام رساند.

به دلیل اهمیت مسائل خاورمیانه و ضرورت بررسی رویدادها، حوادث و دورنمای تحولات اجتماعی و سیاسی در منطقه، در ۱۹۸۱، «شورای سیاست گذاری خاورمیانه»

تشکیل شد. هم اکنون، ریاست آن را جرج مک گاورن، کاندیدای پیشین ریاست جمهوری، حزب دموکرات برعهده دارد. این امر بیان کننده اهمیت منطقه و ضرورت بررسی دقیق تر معاملات درونی و تحولات آن است. با توجه به نگرشهای ارائه شده از سوی چنین مجامعی، حل مسئله اعراب و اسرائیل، تسریع در امر برقراری صلح پایدار در خاورمیانه و فراهم ساختن زمینه هایی که منجر به کاهش نیروهای چالش گر منطقه ای یا مداخله گر خارجی گردد، برای منافع پایدار آمریکا از اهمیت بیشتری برخوردار است. این کشور در آینده نیز منافع استراتژیک قابل توجهی را در جهت حفظ پیوندهای تاریخی خود با اسرائیل دنبال خواهد کرد، ولی این امر نیازمند ایجاد زمینه های ثبات منطقه ای است. این شرایط، تنها زمانی پدیدار خواهد شد که کلیتون ابتکار صلح خاورمیانه را که بوش اعاده کننده آن بوده تداوم بخشد. بیطرفی آمریکا در روند صلح خاورمیانه، در ایجاد بنیادهای پایدار ثبات منطقه ای مؤثر خواهد بود. البته، برخی از جناحهای آمریکا اعتقاد دارند که برای منزوی کردن جناحهای تندرو منطقه، آمریکا باید فشارهای بیشتری را بر اسرائیل وارد آورد. اما کلیتون تا کنون نتوانسته است از چنین زاویه ای منافع پایدار آمریکا را در خاورمیانه حفظ کند. جمهوریخواهان با تأکید بر چنین ضرورتی بیان می دارند: «با خاتمه جنگ سرد و خروج شوروی از صحنه رقابت بین المللی، به نظر می رسد که عاقبت، آمریکا قادر خواهد شد خود را از شر اسرائیل برهاند... اتحاد پیروزمندانه آمریکا و کشورهای عرب علیه صدام حسین، این نکته را روشن کرد که ایالات متحده بدون اسرائیل هم قادر است که منافع استراتژیک خود را در خاورمیانه حفظ کند.»^{۲۰}

آمریکا، در دوران کلیتون، منافع زیربنایی دیگری را نیز مورد توجه قرار داده است، میزان تحقق آنها با هماهنگی آن کشور در برخورد با هدفهای «بازدارنده» اسرائیل متفاوت است. برتری کیفی اسرائیل زمانی تحقق خواهد یافت که رقابت تسلیحات کشتارجمعی و تسلیحات هسته ای در منطقه افزایش یابد. در این زمان، اسرائیل از تکثیر گسترده تر سلاحهای هسته ای و برخورداری بیشتر از امکانات نظامی آمریکا بهره مند خواهد شد. این امر، منجر به افزایش چالشهای درونی و رشد نیروهای گریز از مرکز با گرایشها و ایدئولوژی های متفاوت خواهد شد. بنابراین، برای ایجاد ثبات منطقه، آمریکا باید از به کارگیری سیاستهایی که مبتنی بر هدفهای «بازدارندگی» است، پرهیز کند. عاری شدن از تسلیحات کشتارجمعی و هسته ای، نه تنها به منازعه و رقابت تسلیحاتی کشورهای منطقه پایان می دهد، بلکه یکی دیگر از هدفهای بنیانی منافع آمریکا را نیز تأمین خواهد کرد.

۳. سیاستها و رفتار کلیتون در خاورمیانه

زمانی که بوش در ۶ مارس ۱۹۹۱، در مقابل کنگره آمریکا، به ترسیم رفتار و هدفهای آتی آمریکا در خاورمیانه پرداخت، دکترین جدیدی را برای آینده نظام سیاسی آمریکا ترسیم کرد. بوش در طرح جامع صلح برای خاورمیانه، به چالشهای منطقه ای اشاره کرد و برای کاهش آنها اصولی را به عنوان مبنای سیاسی رفتار دولت آمریکا ارائه نمود. بوش صلح جامع و فراگیر را زمانی واقعی می دانست که اصل زمین برای صلح از سوی اسرائیل پذیرفته گردد، حقوق سیاسی فلسطینی ها به رسمیت شناخته شود و امنیت اسرائیل با کشورهای عربی مجاور آن تضمین گردد. در ادامه تضمین ثبات اجتماعی در منطقه، ایجاد اصلاحات اقتصادی - اجتماعی و حذف سلاحهای کشتار جمعی در دکترین امنیت جامع خاورمیانه مورد تأکید بوش قرار گرفت.

کلیتون برخلاف بوش که صراحت خود را در مورد صلح خاورمیانه و مؤلفه های آن اعلام داشته بود، رویه ای متزلزل را که نشانه از تأثیرگذاری گروههای فشار (لابی های) صهیونیستی و گروههای فشار درونی است از خود نشان داد. «او دولت بوش را به خاطر عدم اعطای وام به دولت شامیر، حمایت از اعراب و جانبداری از گروههای فلسطینی مورد انتقاد قرارداد. بنابر این، به نظر نمی آمد که در روند مذاکرات صلح، دولت کلیتون ابتکار جدید و یا راه حل مثبتی را برای ایجاد صلح به کار گیرد.»^{۲۱}

اما کلیتون پس از پیروزی در انتخابات، رویه متفاوتی را در پیش گرفت. او با تأکید بر تثبیت ادوارد جرجیان، معاون خاورمیانه ای وزارت خارجه آمریکا در کابینه بوش، تا حدی خود را به دکترین بوش پایبند دانست. ابقای جرجیان در مقام خود، «یک عمل سیاسی تلقی می شود که با ارائه علائمی، (و یا تکرار علائم قبلی) یک بازیگر نشان می دهد که در صدد است بر تصور دریافت کنندگان در مورد هدفهای فرستنده علامت اثر گذارد. در سیاست بین الملل (و همین طور در سیاست داخلی)، اعمال و علامتها شکلهای بسیار گوناگونی به خود می گیرند.»^{۲۲}

بدین ترتیب، کلیتون نیز به گونه ای «دو فاکتو» سیاستهای مربوط به امنیت جامع بوش را پیگیری کرد. اما در کنار جرجیان، مارتین ایندایک نیز که نقش عمده ای را در تبیین سیاستهای آمریکا، متناسب با گروههای فشار صهیونیستی؛ ایفا کرده است، به عنوان مشاور خاورمیانه ای شورای امنیت ملی منصوب شد. او در مارس ۱۹۹۳، در یک انجمن یهودی، سیاست خاورمیانه ای کلیتون را اعلام کرد. او در بیان چگونگی و روند شکل گیری

استراتژی جدید و اینکه چرا تاکنون این استراتژی اعلام نشده است، به ضرورت‌های تحلیل محتوایی و ارزیابی دقیق تر از ابزار و هدف‌های آمریکا اشاره کرد:

«اولین هدفی که در مقابل ما بود، تعیین یک استراتژی منسجم برای نیل به صلح خاورمیانه بود. ما سیاست‌های موجود را ارزیابی کردیم، به تجزیه و تحلیل نیروهای منطقه ای پرداختیم و جلسات بسیاری را به بحث و تبادل نظر با مؤسسات درگیر در مسائل مربوط به امنیت ملی اختصاص دادیم. در زمان مسافرت کریستوفر، وزیر خارجه، به منطقه و متعاقب آن، هنگام دیدار نخست وزیر اسرائیل (رابین) و رئیس جمهور مصر (مبارک) با کلinton به تبادل نظر با رهبران کشورهای منطقه پرداختیم».^{۲۳}

هدف ایندایک از سخنان یادشده، تفهیم این مسئله بود که کلinton، کریستوفر و دیگر مقامات آمریکایی و طرفین درگیر در روند صلح خاورمیانه، هدف‌های دیگران را مورد توجه قرار داده و متناسب با هدف‌های عادلانه ای که می توانسته منجر به صلح شود، برنامه ریزی رفتاری و کارکردی آمریکا را تحقق بخشیده اند.

تأکید عمده ایندایک بر شرایط امید بخشی بود که منجر به ایجاد تعادل و میانه روی منطقه ای، تضعیف ایران و عراق و کاهش قدرت نیروهای افراطی و نهضت‌های بنیادگرای اسلامی شده است. بنابراین، طبیعی به نظر می رسد که با ایجاد نوعی تعادل منطقه ای، اگر سیاست‌های کاربردی کلinton نیز بر مبنای تساهل و تصاعد زدایی بحران باشد، به نتیجه مطلوب نائل خواهد شد؛ زیرا در چنین وضعیتی توانمندی نیروهای خواهان دگرگونی انقلابی کاهش یافته و زمینه لازم برای تغییرات ضرور، بدون ایجاد بی ثباتی، فراهم خواهد آمد.

برای بررسی میزان موفقیت کلinton در برخورد با مسائل و چالش‌های خاورمیانه و در اتخاذ استراتژی تصاعد زدایی بحران در منطقه به بررسی جزئی هدف‌ها و سیاست‌های آمریکا خواهیم پرداخت؛ مواردی از سیاست خاورمیانه ای آمریکا که با توجه به تصاعد زدایی بحران مورد کنکاش قرار خواهد گرفت، عبارتند از:

الف) سیاست آمریکا در مقابل اسرائیل؛ رابطه آمریکا و اسرائیل بر مبنای پیوندهای استراتژیک و ضرورت‌های دوران دو قطبی شکل گرفت و در دهه های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ به گونه گسترش یابنده ای شکوفا شد. برخی از تحلیل گران، اسرائیل را در دوران نظام دو قطبی به عنوان یک مانع اساسی در مقابل توسعه طلبی شوروی تحلیل می کردند. اما هم اکنون، وضعیت قبلی پایان یافته تلقی می شود. بوش با تحلیل جدید امنیتی برای آمریکا، بخصوص

در جنگ خلیج فارس، اسرائیل را یک عامل مناقشه برانگیز برای منافع پایدار آن کشور دانست. اما رویه کلینتون تا حدی متفاوت بوده است. شرط اولیه برای ایجاد تصاعدزدایی، فراهم آوردن شرایطی است که اسرائیل به قواعد بازی احترام گذارد. آن کشور تاکنون قطعنامه‌های ۲۴۲، ۳۳۸ و ۷۹۹ شورای امنیت را اجرا نکرده است. کلینتون از شکل‌گیری شرایطی که منجر به ایجاد محدودیتهای بیشتری برای اسرائیل شود، خودداری نموده است. نماینده آمریکا در سازمان ملل، به قطعنامه‌های اخیر که در مجمع عمومی و در انتقاد از اسرائیل به خاطر مواضع بازدارنده آن تصویب شد، رأی منفی داد. اگرچه قطعنامه ۱۲ دسامبر مجمع عمومی فاقد قدرت اجرایی است، اما موضع کلینتون نسبت به اسرائیل، منجر به تشدید شرایط موجود و افزایش بدبینی نسبت به دولت کلینتون می‌شود. بخصوص که در مجمع عمومی اخیر (۱۲ دسامبر ۱۹۹۳)، آمریکا قطعنامه‌ای را در حمایت از لغو محدودیتهای اقتصادی علیه اسرائیل به تصویب رساند. پیشتر نیز یک هیئت آمریکایی برای متقاعد کردن اعراب جهت پایان دادن به تحریم اقتصادی اسرائیل به مصر و برخی دیگر از کشورهای عربی مسافرت کرده بود، ولی با مخالفت سوریه و لیبی، طرح پیشنهادی مصر در اتحادیه عرب، و تو شد. این روند بیانگر آن است که بدون فشار جدی آمریکا بر اسرائیل، امکان هیچگونه مصالحه عادلانه‌ای وجود نخواهد داشت. نکته جالبی اینکه آمریکایی‌ها اعلام می‌دارند توانایی و نفوذ کافی برای وادار کردن اسرائیل به نشان دادن انعطاف یا نرمش بیشتر را ندارند.

ب) همکاری با کشورهای عربی؛ برای مقابله با بی‌ثباتی‌های خاورمیانه، ضرورت به کارگیری اهرم دولتهای ملی در جهت مهار بحران اجتماعی و اعتراضات سیاسی، برای دولت کلینتون یک ضرورت اجتناب ناپذیر تلقی می‌شود. از سوی دیگر، برای اینکه چنین روندی به خوبی انجام پذیرد، لازم است که بین دولتهای منطقه نوعی اجماع و اتفاق نظر وجود داشته باشد. کلینتون درصدد است که برای نیل به چنین وضعیتی نه تنها انگیزه‌های مبارزاتی قبلی آنان را کاهش دهد، بلکه آنها را در راستای مجموعه میانه‌رو و غیررادیکال هدایت کند. هدف آمریکا از انجام این امر از بین بردن یکپارچگی میان کشورهای خاورمیانه عربی است که در این صورت پان-عریسم یا ایدئولوژی‌های رادیکال منطقه‌ای از رشد دولتی باز خواهند ایستاد. اگر چنین وضعیتی پیش آید، بخش عمده‌ای از روند بی‌انگیزه سازی منطقه‌ای طی خواهد شد؛ «زیرا در این صورت موقعیت جهان عرب بسیار شبیه به آمریکای لاتین خواهد شد. آمریکای لاتین متشکل از گروهی از کشورهاست که زبان و

فرهنگ مشترک، تاریخ و احساس مشترک و حقی نسبت به سرنوشت و آینده شان آنان را به هم پیوند داده، در حالی که فاقد روش و تمایلات سیاسی واحدی هستند.^{۲۴}

اگرچنین وضعیتی نیز به وجود آید، تهدیدات خاورمیانه و چالشهای آن برای سیاست خارجی آمریکا در کوتاه مدت کاهش خواهد یافت، اما حکومت‌های سیاسی میانه رو برای مقابله با نیروهای اجتماعی و گروه‌های فراملی، با مشکلات فزاینده‌ای روبرو خواهند گردید. اما اگر روند صلح و مشارکت تعدیل‌کننده آمریکا بتواند منجر به ایجاد کاهش واقعی بحران و شکل‌گیری ثبات اجتماعی گردد، در آن شرایط نیروهای تندرو نیز خود دچار روند تطبیق و سازگاری با نهادهای اجتماعی با ثبات خواهند شد؛ زیرا:

«بنیادگرایان اسلامی به گونه‌ای بالقوه نسبت به شرایط مطلوب تأثیرپذیر هستند... اگر چنین شرایطی فراهم شود، برداشتن گام‌های بیشتر به سوی دموکراسی‌های بزرگ و حکومت‌های مردمی امکان‌پذیر است.»^{۲۵}

تحولات و حوادث اخیر نشان می‌دهد که کلیتون به جای ایفای نقش هماهنگ‌کننده، ترغیب‌کننده و یاری‌دهنده طرفین که دارای نگرش‌های مختلف امنیتی هستند، به حمایت از سلطه‌طلبی‌های منطقه‌ای اسرائیل متمایل شده است. شرایط نظام جهانی، برای آمریکا تنها یک نقش هماهنگ‌کننده در مذاکرات و معادلات چندجانبه قائل است و هرگونه تخطی از این وضیت، چالش‌های حادث‌تری را در آینده شکل خواهد داد و منجر به گسترش بحران می‌شود.

البته، باید تأکید داشت که آمریکا از قدرت مانور و تأثیرگذاری بیشتری بر هر یک از کشورهای منطقه برخوردار است. نحوه برخورد آن کشور با اسرائیل و حمایت از روند مذاکرات صلح دو یا چندجانبه که تا انعقاد قرارداد صلح تداوم داشته است، جدا از هدف‌های جهانی و دورنمای تعاملات منطقه‌ای آن کشور با بازیگران دخیل در حوادث عمده منطقه‌ای نیست. از این رو؛ کلیتون نیازمند رسیدن به نتایجی است که با توجه به روند تحولات درونی کشورهای عربی در ابعاد انسانی، اجتماعی و ایدئولوژیک به صلحی پایدار در روابط اعراب و اسرائیل منتهی شود. آمریکایی‌ها اعتقاد دارند که تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل امکان‌شکل‌گیری توافقاتی را که با چالش‌های ساختاری (مبتنی بر نظام دو قطبی) عجین شده بود، فراهم آورده است. بنابر این، با انجام برخی ابتکارات که بتواند نیازهای امنیتی هر یک از طرفین را تأمین کند و تفهیم رعایت متقابل آن، از سوی کشورهای ذینفع دیگر، شکل‌گیری چنین فرایندی در شرایط ساختاری موجود، با تأکید بر نقش تسهیل

کننده (facilitator) آمریکا عملی و امکان پذیر خواهد بود. ایفای این نقش به وسیله کلinton سبب شده است که مفهوم «خصومت» و «همزیستی» در نگرش دولتمردان عربی بازسازی گردد و در نتیجه، با تأکید بر حول مفاهیم، رفتار، تمایلات و عملکرد کشورهای درگیر در خاورمیانه و نیز با توجه به نقش همکاری جویانه روسیه و همکاری جهت حل و فصل منازعات و خصومت‌های دیرینه در خاورمیانه، ابتکارات اتخاذ شده از سوی آمریکا به برخی نتایج مورد انتظار بینجامد.

برای دست یابی به چنین هدفهایی، بوش در صدد تغییر برداشتهای متقابل کشورهای منطقه، بخصوص کشورهای خط مقدم، نسبت به اسرائیل بود. کنفرانس مادرید برای این اساس شکل گرفت. بوش بر امکان پذیری صلح و همکاری میان گروههایی که دارای هدفها و منافع متعارض هستند، تأکید کرد. در ادامه، کلinton در صدد برآمد تغییر در برداشتهای را که نسبت به مسئله همکاری و امنیت به وجود آمده بود، در راستای تثبیت صلح پایدار ارتقا دهد. هم اکنون، تمام تلاش کلinton در جهت تداوم چنین امری است. کریستوفر در مراسم امضای توافقنامه خودگردانی غزه و اریحا که همزمان با سالگرد تولد مبارک در قاهره انجام گرفت، با تأکید بر چنین روند و ضرورتی بیان داشت:

«روند جاری نشان می دهد صلح خاورمیانه میان دشمنان قدیمی امکان پذیر است...» این امر با بینش، روحیه و شجاعت رهبران عملی می شود، آنها باید بتوانند روابط تازه ای را بین خود برقرار سازند.^{۲۶}

با انجام و تداوم این روند، کشورهای عربی متقاعد شده اند که یکی از شرایط بهبود و بازسازی روابط با اسرائیل، محدود کردن هدفهای قبلی خود در جهت ایجاد یک کشور فلسطینی است. توافقات انجام شده عمدتاً بر تثبیت وضع موجود تأکید دارد. اختلافات حاضر نیز نسبت به هدف مشترک عربی که تا دهه های ۷۰ و ۸۰ مورد تأکید قرار می گرفت نبوده، بلکه در جهت چگونگی تثبیت شرایطی است که منجر به صلح جامع و همه جانبه شود. کشورهای عربی در شرایط موجود هیچگونه داعیه ای در خصوص ایجاد کشور مستقل فلسطینی ندارند و تنها بر چگونگی تعاملات منطقه ای از یکسو و حل مشکلات ناشی از اشغال نواحی مرزی خود به وسیله اسرائیل از سوی دیگر می اندیشند. کسب چنین نتایجی به عنوان مهم ترین دستاورد ابتکار صلح تلقی می شود که از اواخر دهه ۸۰ از طریق دیپلماتهای آمریکایی پیگیری می شد. رویه آمریکایی ها ایجاد تغییرات تدریجی در تمایلات و گرایش کشورهای دخیل در روند تعاملات خاورمیانه بود، در حالیکه برخی هدفهای

اساسی، کلی و تعیین کننده را از جمله لفظ امنیت اسرائیل، یا مخالفت با تشکیل دولت فلسطین که دارای حاکمیت مستقل در بین جامعه جهانی باشد، در تمام مقاطع مورد تأکید قرار می داد. کریستوفر در پاسخ به سؤال خبرنگار اسرائیلی در مورد آمریکا ایجاد دولت مستقل فلسطینی بیان داشت: «موضوع همیشگی دولت آمریکا مخالفت با تشکیل کشور فلسطین بوده و ما این موضع را عوض نکرده ایم».

مکانیسم پیگیری این امر، در مقاطع مختلف با شیوه های متفاوتی به انجام می رسید. انجام دیپلماسی محرمانه، بهره گیری از گروه های واسط و کسب میانجیگری از شیوه های مرسوم آمریکا در دهه ۷۰ و ۸۰ بود، در حالی که با ایجاد تغییرات ضمنی و قابل مشاهده در گرایش های کشورهای عربی در جهت شناسایی ضمنی اسرائیل، هدف های آنان نیز تغییر یافت. تغییر در هدف ها را می توان مرحله دوم ابتکار صلح در خاورمیانه دانست. این وضعیت، در شرایطی که کلیتون به کاخ سفید راه یافت، مساعد و فراهم بود. از آن مقطع به بعد، مرحله تثبیت سازی هدف های جدید که منطبق با نگرش امنیت منطقه ای آمریکا در خاورمیانه بود، مورد توجه قرار گرفت. کنش های رفتاری آمریکا در مرحله اول (تغییرات تدریجی در گرایش ها) را می توان در دیپلماسی پنهانی و حمایت گرایش های مطلوب دانست، به گونه ای که در مرحله دوم (تغییر هدف ها)، ابتکارات جدیدی از جمله برگزاری کنفرانس مادرید و مذاکرات واشنگتن در دستور کار قرار گرفت. این مرحله به شناسایی ضمنی اسرائیل منجر شد که نمود آن را می توان در ملاقات سپتامبر ۱۹۹۳ اسحاق رابین و عرفات در کاخ سفید دانست. از آن زمان به بعد، کشورهای عربی تنها به مسائل موردی و محدود خود در خصوص بحران خاورمیانه و روند صلح با اسرائیل فکر می کردند. این امر، منجر به تقدم یافتن مسائلی شد که کشورهای عربی، با توجه به هدف های جدید و بازسازی شده خود در منطقه پیگیری می کردند. در این مقطع، هدف ها و تقدم های کشورهای عربی به گونه ای متفاوت و غیر یکپارچه ظاهر شد. این امر، اگرچه به عنوان نتیجه ابتکار صلح خاورمیانه ای آمریکا محسوب می شود، ولی آن را می توان با توجه به تغییرات انجام گرفته در هدف های کشورهای عربی، به عنوان یکی از موفقیت های کلیتون تلقی کرد که در مرحله سوم ابتکار صلح خاورمیانه آمریکا به دست آمده است. نمونه چنین وضعیتی را می توان در انعقاد پیمان صلح اردن و اسرائیل دانست که در ۸ اوت ۱۹۹۴ در امان به امضای رسید. گسترش چنین پیمان هایی اگر با موافقت و مشارکت سوریه همراه شود، منجر به تکمیل مرحله ای می گردد که نتیجه عملی آن شناسایی کامل اسرائیل است. آیا این نتیجه به تثبیت صلحی پایدار در منطقه خواهد انجامید؟

پاورقی ها :

1. *New York Times*, 7 March, 1991.
2. Crisis Management
3. Deescalation of Crisis
4. Action and Mutual Reaction

۵ . این سطوح عبارت اند از :

Transaction, Nation - State, subnation.

6. Zbigniew Brezinski, " Implication of the Cold War", *Foreign Affairs*, (Fall 1992).
7. Richard Spielman, " The Emerging Unipolar World", *New York Times*, 21 Aug, 1990.
8. Joshua Muravchik, " At Last, Pax Americana ", *New York Times*, 24 Jan, 1991.
9. Charles Krauthammer, " The Unipolar Moment ", *Foreign Affairs*, (Winter, 1991).
10. Grgory D. Foster, " America and the Wordls: A Security Agenda for Twenty, first Century ", *Strategic Review*, (Spring 1993), p. 21
11. Morton A. Kaplan, *System and Process in International Politics*, (New York: Wiley, 1962), p. 42.
12. World Bank, " Handbook of International Trade and Development Statistics ", (Washington, D.C. The Bank Publisher, 1990), p. 36.
- ۱۳ . محمود سریع القلم، عقل و توسعه یافتگی، (تهران : سفیر ۱۳۷۲)، ص ۲۳۱ .
14. *New York Times*, (7 March, 1991).
15. Stephen Green, " Middle East Peace Process: The World Old Order", *American- Arab Affairs*, No 37 (Summer 1991)
16. Sheldonl. Richman, " Arab Attempts to Negotiate with Israel ", *American- Arab Affairs*, No. 37 (Summer, 1991)
17. *Janes Defense Weekly*, (31 March, 1990).
18. Richard Falk, " Can U.S. Policy Toward the Middle East Change Course? ", *Middle East Journal*, (Winter, 1993).
19. *New York Times*, (21 April, 1991).
20. *U.S. News and World Report*, (24 October, 1991), p. 20.
21. Falk, op.cit., p. 13.
22. K. J. Holsti, " International Politics, A Framework for Analysis, 5th ed., (New Jersey: Prentice-Hall International 1988).
23. *U.S. News and World Report*, (2 April, 1993).
24. Bernard Lewis, " Rethinking The Middle East ", *Foreign Affairs*, (Fall, 1992).
25. Graham Fuller, *Islamic Fundamentalism: No Long Term Threat*, Washington Post, (13 Jan, 1992).
26. *New York Times*, (5 May, 1994).